



## تاملاتی در والایی سخن

پژوهش گر: دکتر هاشم محمدی - عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد گچساران

بیرون آمده و احتمال گزیدن افراد را دارد؛ به همین خاطر باید از آن پرهیز کرد. با این گونه سخن گفتن، افق روشن دید گوینده آن بر انسان معلوم می‌شود.

عیوقی در منظومه‌ی ورقه و گلشاه خود پس از ستایش خداوند و مدح پادشاه معاصرش سلطان محمود غزنوی، و در آغاز قصه، در وصف سخن چنین می‌سراید:

سخن بهتر از گنج آراسته	سخن بهتر از نعمت و خواسته
سخن بر تن مرد پیرایه بس	سخن مر سخن گوی را مایه بس
کی نامد دگر ز آسمان جز سخن	زدانا سخن بشنو و گوش کن
سخن کوه را سوی هامون کشد	سخن مرد را سر به گردون کشد
که کس نیست گفته ازین پیش‌تر <sup>(۱)</sup>	بگفتم به شیرین سخن این سمر

ب ۱۴-۹ ص ۴

وی در ادامه می‌گوید که: سخن به لفظ دری خواهم راند و بانظم آن را آراسته خواهم کرد و از خرد کمک می‌خواهم. همان رابطه‌ی خرد و سخن که پیش از وی فردوسی به آن اشاره نموده بود و در بحث خرد ذکر شد:

من از بهر آن افسر سروری	سخن راند خواهم، به لفظ دری
سخن بی‌شک از نظم رنگین شود	عروس از مشاطه به آیین شود

سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد  
ارزش سخن و پایدار بودن و باقی ماندن آن از جمله مضامینی است که اندیشه و تفکر و نگرش گوینده را برای نسل‌های بعدی روشن می‌سازد. در بحث خرد، حکیم ابوالقاسم فردوسی، نخستین ظهور خرد را در سخن دانسته بود. چنان چه سخن از راه عقل و خرد گفته شود، هدایت انسان‌ها را به دنبال دارد. بسیاری از شاعران و نویسندگان به اهمیت سخن و ارزش والای آن اشاره کرده‌اند: ابوشکور بلخی ارزش سخن و معیارهای سخن خوب را چنین بیان کرده است:

سخن گر چه باشد گران‌مایه‌تر	فرومایه گردد ز کم پایه‌تر
سخن کز دهان بزرگان رود	چو نیکی بود داستانی شود
سخن کاندرو سوده جز زیان	نباید که رانده شود بر زیان
سخن بفکند منبر و دار را	ز سوراخ بیرون کشد مار را
سخن زهرو پازهر و گرمست‌وسرد	سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
شنیدم که باشد زبان سخن	چو الماس بر آن و تیغ کهن
سخن کز دهان ناهمایون جهد	چو ماریست کز خانه بیرون جهد
نگه دار خود را از و چون سزد	که نزدیک تر را سبک تر گزد

ابوشکور بلخی در این شعر معیاری برای سخن ذکر کرده است: سخن خوب می‌تواند شیرین و درمان دردها باشد و یا همانند شمشیری بر آن بر فرق دیگران فرود آید و سخن بد، همانند ماری است که از خانه



سخن را بیاراست خواهم همی جمال از خرد خواست خواهم همی<sup>(۳)</sup>  
ب ۲-۴ ص<sup>(۴)</sup>

و پس از آن قصه را از اخبار تازی و کتب عرب به نظم در می آورد.  
اسدی طوسی در گرشاسب نامه، اعتراف می کند که فردوسی داد سخن های نغز را داده است:

که فردوسی طوسی پاک مغز بداده است داد سخن های نغز  
به شهنامه گیتی بیاراسته ست بدان نامه، نام نکو خواسته است<sup>(۴)</sup>  
وی خود سخن خوب و شیرین را فرزند جان می داند که همیشه پاینده است:

ز بهتر سخن نیست پاینده تر وز و خوشتر و دل فزاینده تر  
سخن همچو جان زان نگرود کهن که فرزند جانست شیرین سخن  
ب ۳۸ و ۳۷ ص ۲۱

کسی که عنان سخن را در دست داشته باشد دیگران نمی توانند به او ایراد بگیرند:

عنان سخن هر کسی کو بنافت سر رشته ی پاسخش کس نیافت  
ب ۹۴ ص ۴۰۲

چنین سخنی همانند رازی است که بر انجمن آشکار می گردد:

اگر چند پنهان کند مرد راز پدید آردش روزگارِ دراز  
سخن کان گذشت از زبان دو تن پراکنده شد بر سر انجمن  
ب ۱۱-۱۰ ص ۴۳

پیش از وی فردوسی در همین مضمون سروده بود:

پرستنده با ماه دیدار گفت که هرگز نماند سخن در نهفت  
مگر آن که باشد میان دو تن سه تن نانهاست و چهار\* انجمن  
ب ۴۶۶-۱/۴۶۵ ص ۱۶۶

این مضمون در همان زمان در امثال عرب هم بوده است: «کَلِّ سِرِّ جَاوَزَ الْأَثْنَيْنِ شَاعٍ»<sup>(۵)</sup>

عَنْصَرُ الْمَعَالِي كِي كَاوُوسِ هَمْ دَر نَصِيحَتِ بَه فَرَزَنْدَش - گیلانشاه -  
درباره اهمیت سخن خوب و زشت می گوید:

«سخن نه بر جای، اگر چه خوب گویی، زشت نماید و از سخن کارافزای خاموشی گزین؛ که سخن بی سود همه زیان بود. سخن که

\* در برخی از نسخه های خطی متعبر (چار) آمده است (مک)

از وی بوی هنر نیاید ناگفته بهتر، که حکیمان سخن را مانند به نپید کردند، که هم از او خمار خیزد و هم بدو درمان خمار بود.»<sup>(۶)</sup>

حکیم ابوالقاسم فردوسی به سخن و مقام والای آن ارزش ویژه ای می دهد. سخن در آینه ی جان روشن و تابناک فردوسی درخشیده و رنگ و رونق الهی یافته است و تردیدی نیست که بدون بارش عنایت

خداوندی و پاک و پیراسته شدن جان او، سخنش نمی توانست چنین آب و رنگ و ماندنی و دیرپایی داشته باشد. سخن و شعر او هنر است و جاودانگی را به هنر می جوید: هنری پیوسته با ذات جاودانه و ازلی. وی اوج سخن را توحید می داند که به ناگفتن و گفتن او ایزد یکیست:

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست بنا (به نا) گفتن و گفتن، ایزد یکیست  
هنر چون نپیوست با کردگار شکست اندر آورد و بر بست کار  
۱/۲۸. زول بمول

حکیم با تواضع و فروتنی خاص خود، اظهار می دارد که سخنی را که می خواهم بگویم دیگران قبل از من گفته اند، اما با تلاش و کوشش به درخت برومند سخن و به ستیغ آن دست می یابد و پایگاهی بر شاخ این سرو سایه فکن می سازد که در دنیا یادگاری گرانمایه می گردد:

سخن هر چه گویم همه گفته اند بر باغ دانش همه رفته اند

ب ۱/۱۱۹ ص ۲۰

اگر بر درخت بروند جای کسی کو شود زیر نخل بلند توانم مگر پایه‌ای ساختن کزین نامور نامه‌ی شهریار

نیام که از بر شدن نیست رای همان سایه زو باز دارد گزند بر شاخ آن سرو سایه فکن به گیتی بمانم یکی یادگار

ب ۱۲۳-۱۲۰/۱ ص ۲۱ و ۲۰

وی به خوبی می‌داند که سخن یادگاری است جاویدان و ماندنی. گنج و دینار و کاخ بلند سودمند نیست:

همان گنج و دینار و کاخ بلند سخن مانند از تو همی یادگار (سخن را سخن دان ز گوهر گزید)

نخواهد بدن مر تو را سودمند سخن را چنین خوار مایه مدار ز گوهر و را پایه برتر سزید)

ملتحات ج ۱ ص ۲۵

و به واسطه‌ی یادگاری چنین جاودانی است که نام فردوسی هم جاویدان می‌ماند:

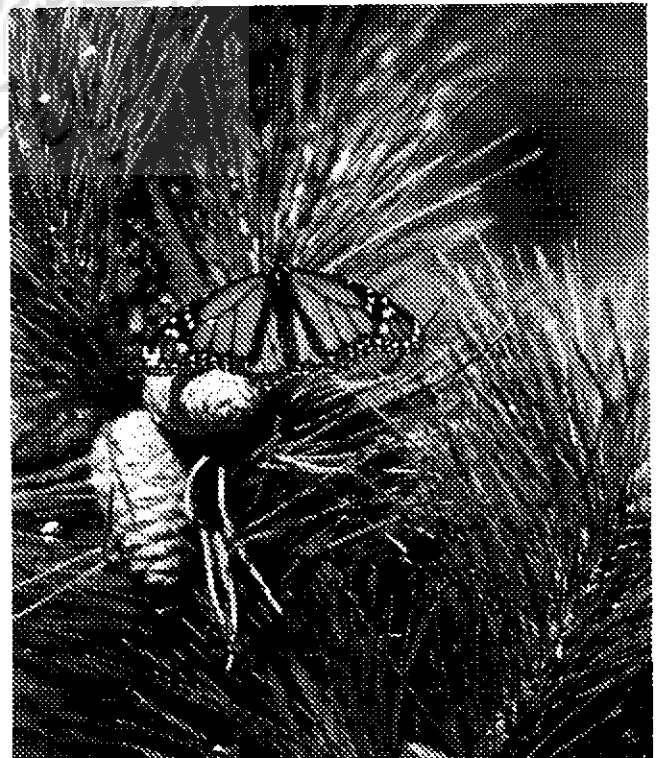
چو گفتار دهقان بیاراستم که ماند زمن یادگاری چنین پس از مرگ بر من که گوینده‌ام

بدین خویشتن را نشان خواستم بدین آفرین کو کند آفرین بدین نام جاوید جوینده‌ام

ب ۷۶۵-۶۳/۸ ص ۹۷

چو این نامور نامه آید به بن از آن پس نعیرم که من زنده‌ام

زمن روی کشور شود پر سخن که تخم سخن را پراکنده‌ام



هر آن کس که دارد هُش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

ب ۳۶۸۴-۳۶۸۲/۹ ص ۲۳۰

از زیباترین تصاویری که فردوسی درباره‌ی ارزش سخن و پایدار بودن و باقی ماندن آن آورده؛ پایان داستان پادشاهی اسکندر می‌باشد که در هنگام لشکرکشی، سی و شش پادشاه را کشته و بساط قدرت آنان را برانداخته و با توجه به این که شهرهای بسیاری را هم آباد کرده است، اکنون چیزی در دست او باقی نمانده و تنها سخن است که از و بر جای مانده است. سخنی که همیشه پایدار است و ویران نمی‌شود:

چنین است رسم سرای کهن جوایسی و شش پادشاه را بکشت بر آورد پر مایه ده شارستان بجست آن چه هرگز نجست کس سخن به که ویران نگردد سخن گذشتم ازین سد اسکندری اگر چند هم بگذرد روزگار اگر صد بمانی اگر صد هزار

سکندر شد و ماند ایدر سخن نگر تا چه دارد ز گیتی به مشت شد آن شارستان‌ها کنون خارستان سخن ماند از و اندر آفاق و بس چو از برف و باران سرای کهن همه بهتری باد و نیک اخترى نوشته بماند ز ما یادگار به خاک اندر آید سرانجام کار

ب ۱۹۰۷-۱۹۰۰/۷ ص ۱۱۱

و با همین جاودانی سخن است که نام نیک برای انسان باقی می‌ماند:

همی خواهم از روشن کردگار کزین نامور نامه‌ی باستان که هر کس که اندر سخن داد، داد

این یادگار جاودانه، سخن نیکوست و چه نیکوست و چه چیزی در جهان می‌تواند به سخن نیکو پهلو زند و از آن بهتر باشد. آفرین همه‌ی مردم از کوچک و بزرگ بر چنین سخن باد. سخنی که ریشه‌اش به اراده و خواست خدای متعال پیوند می‌خورد و به وسیله‌ی آن نبی اکرم راهنمای انسان‌ها می‌شود:

ز نیکو سخن به چه اندر جهان؟ به نزد سخن سنج فرخ مهان

ب ۱۵۴/۱ ص ۲۳

اگر نامدی این سخن از خدای نبی کی بدی ندمارهنمای؟

ب ۱۵۵/۱ ص ۲۳

فردوسی از خدای می‌خواهد چندان در گیتی بماند تا این که با سخن و گفتار خوب، نامور نامه‌ی باستان را به نظم در آورد:

ادامه دارد.

هر آن کس که دارد هُش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین  
ب ۳۶۸۴-۳۶۸۲/۹ ص ۲۳۰

از زیباترین تصاویری که فردوسی درباره ارزش سخن و پایدار بودن و  
باقی ماندن آن آورده؛ پایان داستان پادشاهی اسکندر می باشد که در  
هنگام لشکرکشی، سی و شش پادشاه را کشته و بساط قدرت آنان را  
برانداخته و با توجه به این که شهرهای بسیاری را هم آباد کرده است،  
اکنون چیزی در دست او باقی نمانده و تنها سخن است که از و بر  
جای مانده است. سخنی که همیشه پایدار است و ویران نمی شود:

چنین است رسمِ سرایِ کهن سخن ماند ایدر سخن  
چو اوسی و شش پادشاه را بکشت نگر تا چه دارد ز گیتی به مشت  
بر آورد پر مایه ده شارستان شد آن شارستان ها کنون خارستان  
بجست آن چه هرگز نجست کس سخن ماند از و اندر آفاق و بس  
سخن به که ویران نگرده سخن چو از برف و باران سرایِ کهن  
گذشتم ازین سد اسکندری همه بهتری باد و نیک اختری  
اگر چند هم بگذرد روزگار نوشته بماند ز ما یادگار  
اگر صد بمانی اگر صد هزار به خاک اندر آید سرانجام کار  
ب ۱۹۰۷-۱۹۰۰/۷ ص ۱۱۱

و با همین جاودانی سخن است که نام نیک برای انسان باقی می ماند:  
همی خواهم از روشن کردگار که چندان زمان یابم از روزگار  
کزین نامور نامهی باستان به گیتی بمانم یکی داستان  
که هر کس که اندر سخن داد، داد ز من جز به نیکی نگیرند یاد  
این یادگار جاودانه، سخن نیکوست و چه نیکوست و چه چیزی در  
جهان می تواند به سخن نیکو پهلو زند و از آن بهتر باشد. آفرین همی  
مردم از کوچک و بزرگ بر چنین سخن باد. سخنی که ریشه اش به  
اراده و خواست خدای متعال پیوند می خورد و به وسیلهی آن نبی اکرم  
راهنمای انسان ها می شود:

ز نیکو سخن به چه اندر جهان؟ به نزد سخن سنج فرخ مهان  
ب ۱۵۴/۱ ص ۲۳

اگر نامدی این سخن از خدای نبی کی بُدی نزد ما رهنمای؟  
ب ۱۵۵/۱ ص ۲۳

فردوسی از خدای می خواهد چندان در گیتی بماند تا این که با سخن و  
گفتار خوب، نامور نامهی باستان را به نظم در آورد:

ادامه دارد.

ب ۱۱۱۹/۱ ص ۲۰

نیام که از بر شدن نیست رای  
همان سایه زو باز دارد گزند  
بر شاخ آن سرو سایه فکن  
به گیتی بمانم یکی یادگار  
ب ۱۲۳-۱۲۰/۱ ص ۲۱ و ۲۰

وی به خوبی می داند که سخن یادگاری است جاویدان و ماندنی. گنج  
و دینار و کاخ بلند سودمند نیست:

همان گنج و دینار و کاخ بلند نخواهد بُدن مر تو را سودمند  
سخن مانند از تو همی یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار  
(سخن را سخن دان ز گوهر گزید ز گوهر و را پایه برتر سزید)  
ملتحات ج ۱ ص ۲۵

و به واسطه‌ی یادگاری چنین جاودانی است که نام فردوسی هم  
جاویدان می ماند:

چو گفتار دهقان بیاراستم بدین خویشتن را نشان خواستم  
که ماند زمن یادگاری چنین بدین آفرین کو کند آفرین  
پس از مرگ بر من که گوینده ام بدین نام جاوید جوینده ام  
ب ۷۶۵-۶۳/۸ ص ۹۷

چو این نامور نامه آید به بُن زمن روی کشور شود پر سُخُن  
از آن پس نعیرم که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام

